

63. با دمپایی رفت بم!

محمد صدرزاده

با دمپایی رفته بود سر کوچه نان بخرد. منتظرش بودیم. تلفن زنگ زد. مادرش جواب داد. همان جور که گوشی به دست به نقطه‌ای ماتش برده بود، با تعجب پرسید: «با دمپایی؟!»
تلفن که قطع شد هنوز متعجب ما را نگاه می‌کرد. گفت: «مصطفی بود.» حالا ما هم تعجب کردیم و منتظر بودیم. ادامه داد، مصطفی گفت: «نگران نباشید، دارم برای کمک به بم می‌رم!»
سال اول حوزه بود که بم زلزله شد. رفته بود نان بخرد اما سر از فرودگاه درآورده بود. یکی از بچه‌های هلال احمر شهریار را در فرودگاه دیده بود و به واسطه او سوار هواپیما شده بود؛ آن هم با دمپایی.
هیچ وقت نمی‌شد او را پیش بینی کرد.